



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۳

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با آنکه نیست عاشق یک دم مشو قرین^(۱)

ور زانکه یار پرده عزت فروکشید
آن را که پرده نیست برو، روی او ببین

آن روی بین که بر رُخس آثارِ رویِ اوست
آن را نگر که دارد خورشید بر جبین^(۲)*

از بس که آفتاب دو رخ بر رُخس نهاد
شهمات^(۳) می‌شود ز رُخس ماه بر زمین

در طُرّه‌هاش^(۴) نسخه ایّاک نَعْبُد^(۵) است
در چشم‌هاش غمزه ایّاک نَسْتَعین^(۶)**

بی‌خون و بی‌رگ است تنش چون تنِ خیال
بیرون و اندرون همه شیر است و انگبین

از بس که در کنار همی‌گیردش نگار
بگرفت بویِ یار و رها کرد بویِ طین^(۷)

صبحی است بی‌سپیده و شامی است بی‌خُضاب^(۸)
ذاتی است بی‌جهات^(۹) و حیاتی است بی‌خنین^(۱۰)

کی نور وام خواهد خورشید از سپهر^(۱۱)؟
کی بوی وام خواهد گُلبن^(۱۲) ز یاسمین؟

بی‌گفت شو چو ماهی و صافی چو آبِ بحر
تا زود بر خزینه گهر شوی امین

در گوش تو بگویم، با هیچ‌کس مگو
این جمله کیست؟ مَفْخَرِ تبریز، شمسِ دین

* قرآن کریم، سورۀ فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«... تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا^۱
سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ...».

«... آنان را بینی که رکوع می‌کنند، به سجده می‌آیند و جویای فضل و خشنودی خدا هستند.
نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست...».

** قرآن کریم، سورۀ حمد (۱)، آیه ۵

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»

«تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.»

(۱) قَرَيْن: نزدیک، یار، همدم

(۲) جَبِين: پیشانی

(۳) شَهْمَات: شاه مات. در اصطلاح بازی شطرنج نماینده حالت مغلوب شدگی، شکست سخت، مغلوب کامل

(۴) طَرَه: موی پیشانی

(۵) إِيَّاكَ نَعْبُدُ: تو را عبادت می‌کنیم، اشاره به آیه ۵ سورۀ حمد.

(۶) إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ: از تو یاری می‌خواهیم، اشاره به آیه ۵ سورۀ حمد.

(۷) طَلِين: گل

(۸) خَضَاب: رنگ و رنگ کردن، در اینجا مراد سرخی شفق است.

(۹) جِهَات: جمع جهت

(۱۰) بی‌خَنین: بی‌آواز، بدون زاری

(۱۱) سِبْهَر: آسمان

(۱۲) گُلْبُن: درخت گل، بوته گل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۳

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با آنکه نیست عاشق یک دم مشو قَرین

ور زانکه یار پرده عزّت فروکشید
آن را که پرده نیست برو، روی او ببین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۱۳)
کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(۱۳) انقباض: دلتنگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

چون به امرِ اِهْطُوا^(۱۴) بَندی^(۱۵) شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

(۱۴) اِهْطُوا: فرود آید، هبوط کنید.
(۱۵) بَندی: اسیر، به بند درآمده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۴

اختیاری هست در ظلم و ستم
من از این شیطان و نَفْس، این خواستم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲

عالمی اندر هنرها خودنما
همچو عالم بی وفا وقتِ وفا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتی^(۱۶) ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان^(۱۷) آن بده

(۱۶) مُفْتی: فتوا دهنده
(۱۷) ضَمان: تاوان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

جامِ مُباح^(۱۸) آمد، هین نوش کُن
بازره از غابر^(۱۹) و از ماجرا

(۱۸) مُبَاح: حلال، جام مُباح: شراب حلال
(۱۹) غَایِر: گذشته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴

چون ز چاهی می‌کنی هرروز خاک
عاقبت اندر رسی در آبِ پاک

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزید کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتَّقُوا^(۲۰)

(۲۰) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلَدی^(۲۱) و فن
کارِ خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(۲۱) جَلَدی: چابکی، چالاک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴

رُو اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ باش
خاک بر دل‌داری اَغیارِ پاش

برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش و بر سر
عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد، خاک بپاش.

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«... اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ...»

«... بر کافران سختگیر و با خود شفیق و مهربان ...»

بر سرِ اَغیار^(۲۲) چون شمشیر باش
هین مکن روبا بازی، شیر باش

تا ز غیرت از تو یاران نسُکُند^(۲۳)
زآنکه آن خاران، عدو^(۲۴) این گُند

(۲۲) اَغیار: جمع غیر، نامحرمان، من‌های ذهنی

(۲۳) سِکُیدن: پاره کردن، بُریدن

(۲۴) عدو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظر^(۲۵)

(۲۵) منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو
من به بُلغار^(۲۶) و مرادت در قُتو^(۲۷)

عاشقی تو بر من و بر حالتی
حالت اندر دست نبُود، یا فُتی^(۲۸)

پس نی‌ام کَلّیِ مطلوبِ تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن^(۲۹)

(۲۶) بُلغار: نام مکانی

(۲۷) قُتو: جعبه یا صندوق

(۲۸) فُتی: جوانمردی، جوان

(۲۹) زَمَن: زمان، روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۳۰)
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(۳۰) انقباض: دلتگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

برخی از عوامل انقباض:

- تمرکز بر روی دیگران
- رفتن به گذشته
- حیر و سنی کردن
- مقاومت
- قضاوت
- مقایسه
- هرگونه واکنش ذهنی: (ترس، خشم، حسادت، و ...)
- جدی گرفتن وضعیت‌های ذهنی
- قرین
- وابستگی مالی
- حَرّافِی من ذهنی

برخی از عوامل انبساط:

- تمرکز بر روی خود
- ماندن در لحظه
- تغییر و اصلاح خود
- بی‌مقاومتی (پذیرش و تسلیم)
- بی‌قضاوتی (قضاوت زندگی، قضا و کفکان)
- غیر قابل مقایسه بودنِ خودم (لَمْ یَكُنْ)
- بی‌واکنشی
- بازی پنداشتن وضعیت‌های ذهنی
- قرین
- استقلال مالی
- سکوت، و خاموشی من ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ور نه با من گنگ^(۳۱) باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی^(۳۲)
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

چون حَدَث^(۳۳) کردی تو ناگه در نماز
گوید: سوی طهارت^(۳۴) رُو بتاز

وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین^(۳۵) ای غوی^(۳۶)

(۳۱) گنگ: لال

(۳۲) شسته: مخفف نشسته است.

(۳۳) حَدَث: مدفوع، ادرار

(۳۴) طهارت: پاکیزگی، پاک کردن

(۳۵) پیشین: از پیش

(۳۶) غوی: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایضی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بُدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صَبَاغَم^(۳۷) تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغَم تویی

(۳۷) صَبَاغ: رنگرز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نِهان، دیو دَنی

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای،
من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم
و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲

بندگیّ او بِه از سلطانی است
که اَنَا خَيْرُ دَمِ شیطانی است

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم،
چه چیز تو را از آن باز داشت؟ گفت: من از او بهترم...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علّت^(۳۸) ابلیس اَنَّاخِیری^(۳۹) بُدهست
وین مرض در نَفْسِ هر مخلوق هست

(۳۸) علّت: مرض، بیماری
(۳۹) اَنَّاخِیری: من بهترم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

عاشقا، خَرُوبِ (۴۰) تو آمد کژی
همچو طفلان، سَوِیِ کژ چون می‌غژی (۴۱)؟

خویش مُجَرِّمِ دان و مُجَرِّمِ گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این‌چنین انصاف از ناموس (۴۲) به

(۴۰) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده

(۴۱) می‌غژی: فعل مضارع از غَزیدن، به‌معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

(۴۲) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بَدَلِیِ من ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق بُد غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکْمَالِ (۴۳) خود دواسبه تاخت (۴۴)

(۴۳) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

(۴۴) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۳

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با آنکه نیست عاشق یک دم مشو قرین

ور زانکه یار پرده عزت فروکشید
آن را که پرده نیست برو، روی او ببین

آن روی بین که بر رُخش آثار روی اوست
آن را نگر که دارد خورشید بر جبین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲

به من نگر که به جز من به هر که درنگری
یقین شود که ز عشقِ خدای بی‌خبری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴

عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند ای غَیبن^(۴۵)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا^(۴۶)

(۴۵) غَیبن: آدم سست‌رأی
(۴۶) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۳

از بس که آفتاب دو رخ بر رُخش نهاد
شَهْمات می‌شود ز رُخش ماه بر زمین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

کف می‌زن و زین می‌دان تو منشأ هر بانگی
کاین بانگِ دو کف نبُود بی‌فُرقت^(۴۷) و بی‌وصلت^(۴۸)

(۴۷) فُرقت: فراق، جدایی
(۴۸) وصلت: وصال، پیوند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین ز آغازِ قرآن تا تمام
رَفَضِ (۴۹) اسباب است و علت، والسَّلام

کشفِ این نه از عقلِ کارافزا (۵۰) بُود
بندگی کن تا تو را پیدا شود

(۴۹) رَفَض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن.
(۵۰) کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتار کننده، دست و پاگیر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزِ درویش و، هلاکِ بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هست هشیاری ز یارِ مامَضی (۵۱)
ماضی (۵۲) و مُسْتَقْبَلت (۵۳) پرده خدا

(۵۱) مامَضی: گذشته، روزگارِ گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سر زده است.
(۵۲) ماضی: گذشته
(۵۳) مُسْتَقْبَل: آینده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۳

در طُرّه‌هاش نسخهٔ اِیَّاکَ نَعْبُدُ است
در چشم‌هاش غَمَزَهٔ اِیَّاکَ نَسْتَعِین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فروده باد قُرْبِت (۵۴)
که به قُرْبِ کُلِّ گردد همه جزوها مَقْرَب (۵۵)

(۵۴) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۵۵) مَقْرَب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۳

کی نور و ام خواهد خورشید از سپهر؟
کی بوی و ام خواهد گلبن ز یاسمین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرم^(۵۶)، عاریتی^(۵۷) است
امر را طاق و طُرم ماهیتی است

از پی طاق و طُرم، خواری کشند
بر امیدِ عزّ، در خواری خوشند

بر امیدِ عزّ^(۵۸) ده روزه^(۵۹) خُدوک^(۶۰)
گردنِ خود کرده‌اند از غم، چو دوک^(۶۱)

چون نمی‌آیند اینجا کی منم؟
کاندرین عزّ، آفتابِ روشنم

(۵۶) طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

(۵۷) عاریتی: قرضی

(۵۸) عزّ: بزرگی

(۵۹) دَروزه: اشاره دارد به ناپایدار بودن خوشی‌های دنیوی

(۶۰) خُدوک: آشفتگی، پریشان، گذران

(۶۱) دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۰۰

خویشتن نشناخت مسکین آدمی
از فرونی آمد و، شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت
بود اطلس، خویش بر دلقی بدوخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۶۸

باغبان ز آن می بُرد شاخ مُضِرَّ (۶۲)
تا بیابد نخل، قامتها و پر

می‌کند از باغ، دانا آن حَشِیش (۶۳)
تا نماید باغ و میوه خُرْمِیش

می‌کند دندانِ بد را آن طبیب
تا رَهْد از درد و بیماری، حبیب (۶۴)

(۶۲) مُضِرَّ: زیان‌آور
(۶۳) حَشِیش: گیاه خشک
(۶۴) حبیب: یار، دوست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

غلامِ پاسبانانم که یارم پاسبانستی
به چُستی و به شبخیزی چو ماه و اخترانستی

غلامِ باغبانانم که یارم باغبانستی
به تَرّی و به رعنائی چو شاخِ ارغوانستی

نباشد عاشقی عیبی، وگر عیب است تا باشد (۶۵)
که نَفْسَم عیب‌دان آمد و یارم غیب‌دانستی

(۶۵) تا باشد: بگذار که باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷۱

بس زیادتها، درونِ نقص‌هاست
مر شهیدان را، حیاتِ اندر فَناست

چون بُریده گشت حَلَقِ رزق‌خوار
یُرَزَقُونُ فَرِحینَ شد گوار

پس از آنکه شهدای راه حق، گلوهایشان در این راه، بریده گشت،
نوبت روزی‌شان از بارگاه الهی درمی‌رسد.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹ و ۱۷۰

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۱۶۹)

«کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

«فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ...» (۱۷۰)

«از فضیلتی که خدا نصیبشان کرده است شادمانند ...»

حلق حیوان چون بُریده شد به عدل
حلق انسان رُست و افزون گشت فضل

حلق انسان چون ببرد، هین ببین
تا چه زاید؟ کُن قیاس آن بر این

حلق ثالث زاید و، تیمار (۶۶) او
شریت حق باشد و انوار او

حلق بُریده خورد شربت، ولی
حلق از لا رسته مُرده در بلی

بس کن ای دون همّت (۶۷) کوتاه‌بان (۶۸)
تا کیّت باشد حیاتِ جان به نان؟

زان نداری میوه‌ای، مانند بید
کآبِ رُو بُردی پیِ نانِ سپید

گر ندارد صبر زین نانِ جانِ حس
کیمیا را گیر و زر گردان تو مس

جامه‌شویی کرد خواهی ای فلان
رو مگردان از محله گازران (۶۹)

گر چه نان بشکست مر روزه تو را
در شکسته‌بند (۷۰) پیچ و برتر آ

چون شکسته‌بند آمد دست او
پس رفو (۷۱) باشد یقین اشکست او

گر تو آن را بشکنی، گوید: بیا
تو دُرستش کن، نداری دست و پا

پس شکستن، حقّ او باشد که او
مر شکسته گشته را داند رفو

آنکه داند دوخت، او داند درید
هر چه را بفروخت، نیکوتر خرید

خانه را ویران کند زیر و زَبَر
پس به یک ساعت کند معمورتر^(۷۲)

گر یکی سر را بِبُرَد از بدن
صد هزاران سر برآرد در زَمَن^(۷۳)

گر نفرمودی قِصاصی بر جُنَاة^(۷۴)
یا نگفتی فی الْقِصاص آمد حیاة

اگر برای جنایتکاران، قصاصی مقرّر نمی‌فرمود و یا نمی‌گفت که در قصاص، زندگی است،
هرکسی گستاخ می‌شد و به روی مردم، تیغ تیز می‌کشید و بنیاد حق را ویران می‌کرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۹

«وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»

«ای خردمندان، شما را در قصاص کردن زندگی است. باشد که پروا کنید.»

مَر که را زَهره بُدی تا او ز خُود
بر اسیرِ حکم حق، تیغی زند؟

ز آنکه داند هر که چشمش را گُشود
کَانَ گُشنده سُخْرَه^(۷۵) تقدیر بود

هر که آن تقدیر، طوق^(۷۶) او شدی
بر سرِ فرزند هم تیغی زدی

رُو بترس و طعنه کم زن بر بدان
پیشِ دامِ حُکم، عجزِ خود بدان

(۶۶) تیمار: پرستاری و نوازش و مراقبت شخص

(۶۷) دُونَ هَمَّت: کسی که هَمَّت کوتاه و پایینی دارد؛ کسی که فقط به امور مادی می‌پردازد.

- (۶۸) کُوتَه‌بَنان: کوتاه انگشت، کسی که دسترسی به مراتب بالای جهان هستی را ندارد.
- (۶۹) کازُر: جامه‌شوی، رختشوی
- (۷۰) شکستَه‌بند: به معنی جبار، یکی از اسماء‌الله است. ریشه این اسم، جَبَر است و جبر به معنی اصلاح شیء، توأم با قهر و غلبه است. اینکه به خداوند، جبار می‌گویند به واسطه این است که حق تعالی، نقایص ممکنات را با افاضه دائمی خود برطرف و جبران می‌کند.
- (۷۱) زَفُو: دوختن پارگی‌ها چنانکه ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضمه «ر» تلفظ کنند.
- (۷۲) مَمُور: آباد کرده شده.
- (۷۳) زَمَن: زمان، روزگار
- (۷۴) جُنَاة: جمع جانی: جنایتکار
- (۷۵) سُخَره: کسی که مورد تمسخر دیگران شود؛ کسی که دیگری را به کار بی‌مزد بگمارد.
- (۷۶) طوق: گردن‌بند؛ طوق شدن تقدیر، کنایه از محتوم و مقدر شدن آن بر انسان است که چون طوق، بر گردنش می‌افتد.
-

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۵

چون خدا خواهد که پَرده کَس دَرَد
میلش اندر طعنه پاکان بَرَد

چون خدا خواهد که پوشد عیبِ کس
کم زند در عیبِ معیویان، نَفَس

چون خدا خواهد که مان یاری کند
میلِ ما را جانب زاری کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند
بر تو سرهنگان^(۷۷) شَه بنشسته‌اند

پس تو سرهنگی^(۷۸) مکن با عاجزان
زآنکه نَبُود طبع و خوی عاجز، آن

- (۷۷) سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کفر.
- (۷۸) سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از بکار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی.
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱

هیچ کافر را به خواری منگرید
که مسلمان مُردنش باشد امید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خَم شوی
وارهی از اختران، مَحرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آید سوی اهلِ راز
وارهید از سَرگُله^(۷۹) مانندِ باز

(۷۹) سَرگُله: کلاهی است که برای آموزشِ باز شکاری بر سرش می‌گذارند تا چشم و گوشش بسته شده و نتواند به‌سوی جفتش پرواز کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۰

گفت حَقْشان: گر شما روشن‌گرید
در سیه‌کارانِ مُغفَل^(۸۰ و ۸۱ و ۸۲) منگرید

(۸۰) مُغفَل: اغفال‌کننده، در اینجا یعنی من‌ذهنی که هم خودش، خودش را اغفال می‌کند هم دیگران را.

(۸۱) مُغفَل: بی‌نام

(۸۲) مُغفَل: غفلت‌زده و نادان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶

بر بدی‌هایِ بَدان، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید^(۸۳)

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعرِ زمین

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست
بی‌آمانِ تو، امانی خود کجاست؟

(۸۳) تنیدن: دراصل به معنی بافتن است. اما در اینجا به معنی به کاری پرداختن آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نَفْس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳

نَفْس از درهاست، او کی مُرده است؟
از غم و بی‌آلتی افسرده است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۲

مَسْکُلٌ (۸۴) از پیغمبرِ ایّامِ خویش
تکیه کم کن بر فن و، بر کامِ خویش

گرچه شیریں، چون رَویِ ره بی دلیل (۸۵)
خویش‌بین و در ضالّی (۸۶) و ذلیل

(۸۴) مَسْکُل: جدا مشو، مَسْکُل
(۸۵) بی دلیل: بدونِ راهنما
(۸۶) ضالّ: گمراهی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰

بر پَلیس (۸۷) و دیو از آن خندیده‌ای
که تو خود را نیکِ مردم دیده‌ای

(۸۷) پَلیس: مخفف ابلیس، شیطان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰

هرکه بَسْتاید تو را، دشنامِ ده
سود و سرمایه به مُفْلِس (۸۸) وامِ ده

ایمنی بگذار و، جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

آزمودم عقلِ دوراندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را

(۸۸) مُفْلِس: تهی‌دست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۳

تَعَجُّبِ کردنِ آدم (علیه السّلام) از ضالّالتِ (۸۹) ابلیس و عَجَبِ (۹۰) آوردن

چشمِ آدم بر پلیسی کو شَقی‌ست (۹۱)
از حقارت و از زیافت (۹۲) بنگریست

خویش‌بینی کرد و آمد خودگُزین^(۹۳)
 خنده زد بر کارِ ابلیسِ لَعین^(۹۴)

بانگ بر زد غیرتِ حق کای صَفی^(۹۵)
 تو نمی‌دانی زِ اَسرارِ خَفی^(۹۶)

پوستین را بازگونه گر کُند
 کوه را از بیخ و از بُن برکُند

پرده صد آدم آن دم بردرد
 صد پَلیسِ نو مسلمان آورد

گفت آدم: توبه کردم زین نظر
 این چنین گستاخ نندیشم دگر

یا غِیاثُ الْمُسْتَغِیْثِینَ اهْدِنَا
 لَا اقْتِخَارَ بِالْعُلُومِ وَالْغِنَى

ای دادرس دادخواهان، ما را هدایت فرما
 که به دانش‌های گونه‌گون و داشته‌های مادی‌مان افتخار و مباهات نمی‌کنیم.

(۸۹) ضَلالت: گمراهی
 (۹۰) عَجِب: به خود نازیدن، تکبر
 (۹۱) شَقی: بدبخت
 (۹۲) زیافت: حقیر شمردن، بی‌ادبی
 (۹۳) خودگُزین: خودپسند
 (۹۴) لَعین: لعنت‌شده، ملعون
 (۹۵) صَفی: برگزیده
 (۹۶) خَفی: پنهان، نهان

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۳

من از بازوی خود دارم بسی شُکر
 که زورِ مردم‌آزاری ندارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۰

لَا تُرْعُ قَلْبًا هَدَيْتَ بِالْكَرَمِ
 وَ اصْرَفِ السُّوءَ الَّذِي خَطَّ الْقَلَمُ

«پروردگارا، دل ما را به کژی مکشان، زآن پس که آن را به واسطه بزرگواریات هدایت کردی،
 و آن بلایی که بر قلم تقدیر رقم خورده از ما بگردان.»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۸

«رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»

«ای پروردگار ما، از آن پس که ما را هدایت کرده‌ای، دل‌های ما را به باطل متمایل مساز، و رحمت خود را بر ما ارزانی دار، که تو بخشاینده‌ای.»

بگذران از جانِ ما سوءُ الْقضا
وامبرُ ما را زِ اخوانِ رضا^(۹۷)

تلخ‌تر از فُرْقَتِ^(۹۸) تو، هیچ نیست
بی‌پناهت غیر پیچاپیچ نیست

رختِ ما هم رختِ ما را راهزن
جسمِ ما مر جانِ ما را جامه‌کن^(۹۹)

دستِ ما چون پایِ ما را می‌خورد
بی‌امانِ تو کسی جانِ چُونِ بُرد؟

ور بُردِ جان، زین خطرهایِ عظیم
بُرده باشد مایهٔ اِدبار^(۱۰۰) و بیم

زآنکه جان، چون واصلِ جانان نبود
تا ابد با خویش، کور است و کبود

چون تو ندهی راه، جان، خود بُرده گیر
جان که بی تو زنده باشد مُرده گیر

(۹۷) اخوانِ رضا: برادرانی که راضی‌اند به رضای حق

(۹۸) فُرْقَت: جدایی، فراق

(۹۹) جامه‌کن: جامه‌کننده، دزد

(۱۰۰) اِدبار: بدبختی و شقاوت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۰

لرزلرزان و به ترس و احتیاط
می‌نهد پا تا نیفتد در خُباط^(۱۰۱)

(۱۰۱) خُباط: پریشانی مغز، پری‌زدگی، در اینجا: تباهی و هلاکت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۸

گر تو طعنه می‌زنی بر بندگان
مر تو را آن می‌رسد، ای کامران

ور تو شمس و ماه را گویی جفا^(۱۰۲ و ۱۰۳)
ور تو قدِّ سَرُو را گویی دوتا

ور تو عرش و چرخ را خوانی حقیر
ور تو کان و بحر را گویی فقیر

آن به نسبت با کمالِ تو، رواست
مُلکِ اِکمالِ فناها مر تو راست

که تو پاکی از خطر وز نیستی
نیستان را مُوجِد^(۱۰۴) و مُغْنِیْسْتِی^(۱۰۵)

آنکه رویانید، داند سوختن
ز آنکه چون بَدْرِید، داند دوختن

می‌بسوزد هر خزان، مر باغ را
باز رویاند گُلِ صَبَّاح^(۱۰۶) را

کای بسوزیده، برون آ، تازه شو
بَارِ دیگر، خوب و خوب‌آوازه شو

چشمِ نرگس کور شد، بازش بساخت
حلقِ نی بُرید و بازش خود نواخت

ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم
جز زبون و جز که قانع نیستیم

ما همه نَفْسِی و نَفْسِی^(۱۰۷) می‌زنیم
گر نخوانی، ما همه آهَرْمَنِیم

ز آن ز آهَرْمَن^(۱۰۸) رهیدستیم ما
که خریدی جانِ ما را از عَمِی^(۱۰۹)

(۱۰۲) جُفَا: متضارِ وفا

(۱۰۳) جُفَا: بیپوده و باطل و یاوه

(۱۰۴) مُوچِد: به وجود آورنده
 (۱۰۵) مُغْنِی: بی‌نیازی دهنده
 (۱۰۶) صَبَّاح: رنگرز
 (۱۰۷) نَفْسِی و نَفْسِی: خودم و خودم
 (۱۰۸) أَهْرَمَن: اهریمن
 (۱۰۹) عَمِی: کوری

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۳۷۱

قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ
 یا رب، چه گداهمت و بیگانه‌نهادیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۰

تو عصاکش، هر که را که زندگیست
 بی‌عصا و بی‌عصاکش کور کیست؟

غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است
 آدمی‌سوز^(۱۱۰) است و عین آتش است

هر که را آتش پناه و پشت شد
 هم مجوسی^(۱۱۱) گشت و هم زردشت شد

كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ
 اِنْ فَضَلَ اللَّهُ غَيْمٌ هَاطِلٌ

همه اشیاء غیر از خدا باطل و نابود است،
 همانا فضل خداوند همانند ابری پُرباران و ریزان است.

(۱۱۰) آدمی‌سوز: سوزاننده انسانی
 (۱۱۱) مجوسی: زردشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دیدِ روی جز تو شد غل^(۱۱۲) گلو
 کُلُّ شَيْءٍ مَا سِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدنِ روی هر کس به‌جز تو زنجیری است بر گردن.
 زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

(۱۱۲) غَل: زنجیر

مجموع لغات:

- (۱) قَرین: نزدیک، یار، همدم
- (۲) جَبین: پیشانی
- (۳) شَهْمات: شاه مات. در اصطلاح بازی شطرنج نمایندهٔ حالت مغلوب شدگی، شکست سخت، مغلوب کامل
- (۴) طُرّه: موی پیشانی
- (۵) اِیَّاکَ نَعْبُدُ: تو را عبادت می‌کنیم، اشاره به آیه ۵ سوره حمد.
- (۶) اِیَّاکَ نَسْتَعِینُ: از تو یاری می‌خواهیم، اشاره به آیه ۵ سوره حمد.
- (۷) طین: گل
- (۸) خَضاب: رنگ و رنگ کردن، در اینجا مراد سرخیِ شفق است.
- (۹) جِهات: جمع جهت
- (۱۰) بی‌حَنین: بی‌آواز، بدون زاری
- (۱۱) سپهر: آسمان
- (۱۲) گُلبن: درخت گل، بوته گل
- (۱۳) اِنْقِیاض: دلتنگی و قبض
- (۱۴) اِهْطُوا: فرود آید، هبوط کنید.
- (۱۵) بَنَدی: اسیر، به بند درآمده
- (۱۶) مُفْتی: فتوا دهنده
- (۱۷) ضَمان: تاوان
- (۱۸) مُباح: حلال، جام مُباح: شراب حلال
- (۱۹) غابِر: گذشته
- (۲۰) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۲۱) جَلَدی: چابکی، چالاکی
- (۲۲) اَغیار: جمع غیر، نامحرمان، من‌های ذهنی
- (۲۳) سِکَلِیدن: پاره کردن، بُردن
- (۲۴) عَدُوّ: دشمن
- (۲۵) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۲۶) بُلغار: نام مکانی
- (۲۷) قُتُو: جعبه یا صندوق
- (۲۸) فَتّی: جوانمردی، جوان
- (۲۹) زَمَن: زمان، روزگار
- (۳۰) اِنْقِیاض: دلتنگی و قبض
- (۳۱) گُنک: لال
- (۳۲) شِسته: مخفف نشسته است.
- (۳۳) حَدَث: مدفوع، ادرار
- (۳۴) طَهارت: پاکیزگی، پاک کردن
- (۳۵) پِشین: از پیش
- (۳۶) غوی: گمراه
- (۳۷) صَبَاغ: رنگرز
- (۳۸) عَلَت: مرض، بیماری
- (۳۹) اَنَّاخِرِی: من بهترم.
- (۴۰) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
- (۴۱) می‌غُزّی: فعل مضارع از غَزیدن، به‌معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خرنندگان و اطفال
- (۴۲) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
- (۴۳) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۴۴) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۴۵) غِیین: آدم سست‌رأی
- (۴۶) خُدعِسرّا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
- (۴۷) فُرَقَت: فراق، جدایی
- (۴۸) وِصلت: وصال، پیوند

- (۴۹) رَفَض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن.
- (۵۰) کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتار کننده، دست و پاگیر.
- (۵۱) مامَصی: گذشته، روزگار گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سر زده است.
- (۵۲) ماضی: گذشته
- (۵۳) مُسْتَقْبَل: آینده
- (۵۴) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۵۵) مُقَرَّب: نزدیک شده، آنکه به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۵۶) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
- (۵۷) عاریتی: قرضی
- (۵۸) عَز: بزرگی
- (۵۹) دَمْرُوزَه: اشاره دارد به ناپایدار بودنِ خوشی‌های دنیوی
- (۶۰) خُدُوک: آشفته، پریشان، گذران
- (۶۱) دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.
- (۶۲) مُضِرّ: زیان‌آور
- (۶۳) حَشیش: گیاه خشک
- (۶۴) حَبیب: یار، دوست
- (۶۵) تا باشد: بگذار که باشد.
- (۶۶) تیمار: پرستاری و نوازش و مراقبت شخص
- (۶۷) دُونِ هَمّت: کسی که هَمّت کوتاه و پایینی دارد؛ کسی که فقط به امورِ مادی می‌پردازد.
- (۶۸) کُوتِه‌بَنان: کوتاه انگشت، کسی که دسترسی به مراتب بالای جهان هستی را ندارد.
- (۶۹) گارَز: جامه‌شوی، رختشوی
- (۷۰) شکسته‌بند: به معنی جَبّار، یکی از اسماء‌الله است. ریشه این اسم، جَبَر است و جبر به معنی اصلاح شیء، توأم با قهر و غلبه است. اینکه به خداوند، جَبّار می‌گویند به واسطه این است که حق تعالی، نقایص ممکنات را با افاضه دائمی خود برطرف و جبران می‌کند.
- (۷۱) رَفُو: دوختن پارگی‌ها چنانکه ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضمه «ر» تلفظ کنند.
- (۷۲) مَعْمُور: آباد کرده شده.
- (۷۳) رَمَن: زمان، روزگار
- (۷۴) جُنَاة: جمع جانی: جنایتکار
- (۷۵) سُخْرَه: کسی که مورد تمسخر دیگران شود؛ کسی که دیگری را به کار بی‌مزد بگمارد.
- (۷۶) طوق: گردن‌بند؛ طوق شدن تقدیر، کنایه از محتوم و مقدّر شدن آن بر انسان است که چون طوق، بر گردنش می‌افتد.
- (۷۷) سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر.
- (۷۸) سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از بکار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی.
- (۷۹) سَرِگَله: کلاهی است که برای آموزش باز شکاری بر سرش می‌گذارند تا چشم و گوشش بسته شده و نتواند به‌سوی جفتش پرواز کند.
- (۸۰) مُغْفَل: اغفال‌کننده، در اینجا یعنی من‌ذهنی که هم خودش، خودش را اغفال می‌کند هم دیگران را.
- (۸۱) مُغْفَل: بی‌نام
- (۸۲) مُغْفَل: غفلت‌زده و نادان
- (۸۳) تنیدن: دراصل به معنی بافتن است. اما در اینجا به معنی به کاری پرداختن آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.
- (۸۴) مُسْکَل: جدا مشو، مَکْسَل
- (۸۵) بی دلیل: بدونِ راهنما
- (۸۶) ضَلال: گمراهی
- (۸۷) پلِیس: مخفف ابلیس، شیطان
- (۸۸) مُفْلِس: تهی‌دست
- (۸۹) ضَلالت: گمراهی
- (۹۰) عُجَب: به خود نازیدن، تکبر
- (۹۱) شَقی: بدبخت
- (۹۲) زیافت: حقیر شمردن، بی‌ادبی
- (۹۳) خودگَزین: خودپسند
- (۹۴) لَعین: لعنت‌شده، ملعون
- (۹۵) صَفی: برگزیده
- (۹۶) خَفی: پنهان، نهان
- (۹۷) إِخْوَانِ رِضا: برادرانی که راضی‌اند به رضای حق

- (۹۸) فُرْقَت: جدایی، فراق
(۹۹) جامه‌گَن: جامه‌کننده، دزد
(۱۰۰) اِدْبَار: بدبختی و شقاوت
(۱۰۱) خُباط: پریشانی مغز، پری‌زدگی، در این‌جا: تباهی و هلاکت
(۱۰۲) جُفا: متضارِ وفا
(۱۰۳) جُفا: بیهوده و باطل و یاوه
(۱۰۴) مُوجِد: به وجود آورنده
(۱۰۵) مُعْنی: بی‌نیازی دهنده
(۱۰۶) صَبَاغ: رنگرز
(۱۰۷) نَفْسی و نَفْسی: خودم و خودم
(۱۰۸) اَهْرَمَن: اهریمن
(۱۰۹) عَمی: کوری
(۱۱۰) آدمی‌سوز: سوزانندهٔ انسانی
(۱۱۱) مَجْوسِی: زردشتی
(۱۱۲) غُل: زنجیر